شعر لبنان: چاه و صدا

محمد علی شمس الدین

مترجم:موسی بیدج

اشاره:

محمد علی شمس الدین،شاعری درون‏گرا و دلمشغول حرکات و سکنات روح است.بی‏تردید لازمهء پیوند با درون،آرامش عارفانه‏ است اما این آرامش را واقعیت نابهنجار کشورش-لبنان-مشوّش‏ می‏کند.از این‏رو در شعر شمس الدین،عینیّت تیره ذهنیت زلال را مکدر می‏کند که حاصل آن شعرهایی عمیق و دلنشین است

فردا،شاید روز من باشد

در انتظار هیچم!

حرفی برای گفتن نیست

مپرسیدم

نه چشم به راه خبری

نه دوستی

نه می‏توانم بگویم برگردند،

نه یادم کنند.

ناگهان درهایشان را بستند

و به هم پیچیدند،چون پژواک

نه گفتند فردا،

نه وعده کردند.

اما من آرامم

به روی ناامیدی‏ام کمی خم می‏شوم

و خاکستر سیگارم را

بر جنونم می‏تکانم!

من آرامم

و خوشبخت

ناامیدی‏ام چیزی کم ندارد

اگر خواستید ببینید،بیایید!

روزگاری است

که مردی آرامم

چون مجسمهء بودا.

تنهایی‏ام را زخم مزنید

یا سکوتم را.

چون چاهی با خویشتن به سخنم

و صدایم را

به احشای چاه می‏سپرم

به خود می‏گویم:

فردا،شاید

مرگ من سر رسد

و ببینمشان.

شاید فردا،

به سویشان برخیزم

با قبر خود،بر دوش

یا بر پیشانی!

و می‏گویم:فردا شاید

شاید

مرا ببینند

برق ترسان

بر دوش شهر ما می‏درخشد،

برق هراس.

می‏درخشد،

بر پشت گوژخانه‏ها.

برق هراس می‏درخشد،

بر تکه‏های آب،

بر تن آسفالت

جز گامهای سگی ترسان،نمی‏شنوی

و بر سیمهای برق،

با احشای آویخته

جز پرهای هراسان نمی‏بینی.

در خیابان گام بر می‏دارم،تنها

چیزی نمی‏بینم

جز جامه‏های ترسانی

که به دنبال من به راه افتاده‏اند.

می‏ترسم،

به هر سوی خیابان می‏گریزم

چون مار گزیده‏ها

و ترسم سیلی می‏نوازدم

متلاشی می‏شوم

تا جایی که چشمانم

دیگر ما نمی‏بینند!